



از خوان و نان تا خون و جان

قوت جان در ذهن و زبان مولانا

دکتر قدمعلی سرامی .. دکتر فرشاد عربی



به نام خداوند جان و خرد

از خوان و نان تا خون و جان

قوت جان در دهن و زبان مولانا
دکتر قدمعلی سرامی •• دکتر فرشاد عربی



فهرست

۷	یادداشتی بر کتاب
۹	درآمد
۱۵	پاره نخست: تعاریف و مقدمات
۱۵	مراد از تعبیر «قوت جان» در این کتاب
۱۷	اهمیت و ضرورت پرداختن به «قوت جان»
۲۳	پاره دوم: کلیاتی در شناخت بایسته‌های قوت جان
۲۳	گذر از نفسانیات و شهوات
۲۷	گریز از تعلقات تنینه
۳۶	دشواری ستیز با نفسانیات
۳۹	آسمانی شدن با ترک لذات زمینی
۴۲	روح و جسم و کیفیت تألیف آن دو
۴۳	پاره دوزی تن
۴۶	تن؛ مرکب روح
۴۷	تمایلات دو قطبی جسم و روح
۵۱	تقابل مصلحت‌بار
۵۵	نکوهش شکم‌بارگی و توصیه به تنقیه تن
۵۹	تأثیرات معنوی لقمه بر روان و روح
۶۲	نان و جان
۶۷	نان بی اذن و رضایت حق؛ سبب کاهش جان
۶۹	انسان، آئینه آفریدگار و نمودگار هستی
۷۵	خودشناسی؛ زمینه قوت‌شناسی و جان‌آگاهی
۸۰	رهایی از آفات خودفراموشی
۸۲	جامه‌شویی صوفیانه
۸۸	لزوم اندیشه در هستی
۹۰	طبیعت، آگاه است
۹۵	پاره سوم: بررسی مؤلفه‌هایی از قوت جان در ذهن و زبان مولانا
۹۵	نورشناسی و نورخواری
۱۰۷	نورخواری و قابلیت آن
۱۱۴	یگانگی تن و جان (اتحاد هیزم و آتش)
۱۲۳	عشق

- ۱۲۸ عشق و قوت جان از منظر مولانا
- ۱۳۶ عشق؛ ابزار تبدیل مزاج
- ۱۳۹ مستی از می عشق
- ۱۴۳ عشق و فربهی
- ۱۴۸ غیرت عشق
- ۱۴۹ موسیقی؛ خاستگاه و ماهیت آن
- ۱۵۱ موسیقی در دیوان شمس
- ۱۵۱ مولانا و موسیقی
- ۱۵۵ موسیقی؛ قوت جان
- ۱۵۶ مولانا و غم
- ۱۶۴ جوع
- ۱۶۵ پرخوری؛ مانع تقویت روح و تقوای الهی
- ۱۶۸ نسخه «احتما»
- ۱۷۱ برکات جوع
- ۱۷۶ مولانا و جوع
- ۱۷۹ فطام از طعام دنیوی
- ۱۸۲ مصرف مأكولات روحانی، حدّ یقف ندارد
- ۱۸۵ دیدار یار
- ۱۹۳ حکمت
- ۱۹۹ حکمت نادلخواه
- ۲۰۱ سکوت
- ۲۰۸ کارکرد دوگانه زبان
- ۲۱۳ سکوت از دیدگاه قرآن
- ۲۱۴ سماع و سرمستی
- ۲۲۲ ذکر
- ۲۲۷ برکات قوت ذکر
- ۲۲۹ دم (مصاحبت) ابدال حق
- ۲۴۴ «بو»؛ به مثابه قوت جان
- ۲۵۰ جان آگاهی (خبر)
- ۲۵۴ خبر (جان آگاهی)؛ در حکم قوت جان
- ۲۵۶ حقیقت انسان از نگاه مولانا

۲۵۹	پارهٔ چهارم: بررسی مبانی اندیشه‌ای مولوی در باب قوت جان
۲۵۹	اصالت جان
۲۶۰	توصیه به رهایی از تن و پرداختن به جان
۲۶۶	روح‌پروری
۲۶۸	اهمیت جان‌پروری
۲۷۲	زندگی در مرگ
۲۷۵	گذار از حس‌های مادی به معنوی
۲۸۱	رسیدن به حقایق با گذشتن از لذات حسّ مادی
۲۸۴	ناتوانی حس و عقل در شناخت
۲۸۵	نسبت امور عالم
۲۹۱	رابطهٔ قوت جان و نسخهٔ تبدیل (ابدال) در پنداشت مولانا
۲۹۷	اتصال یا انفصال و ارتباط آن با نسخهٔ «تبدیل»
۳۰۴	خودشکوفایی در سایهٔ تبدیل مزاج
۳۰۸	امکان تبدیل مزاج و تغییر غذا از نظر داشت مولوی
۳۲۹	آب جان
۳۳۰	رزق‌های پنهان عالم
۳۳۵	پارهٔ پنجم: تکمله
۳۳۵	تکملهٔ بحث
۳۶۵	کتاب‌نما

یادداشتی بر کتاب

سال‌ها پیش دوستان شهر کتاب، از من خواستند تا دربارهٔ اندیشه‌های مولانا برای همراهان این مجمع ارجمند فرهنگی، سخنرانی کنم.

من در سه نشست پیاپی هفتگی سخنرانی‌هایی با عنوان قوت جان ایراد کردم. استقبال کم‌مانند یاران شهر کتاب، باعث آمد تا به این اندیشه بيفتم تا با یاری و همراهی دوستی فرهیخته آن سخنرانی‌ها را به تألیفی بسامان بدل نمایم. تقدیر، دکتر فرشاد عربی را با من همراه کرد و با یاری و هم‌اندیشی وی این مهم به انجام رسید.

قوت جان حاصل همدلی و همداستانی ما با مولانا جلال الدین است. امید می‌بندم که این نامه با مطالعه شما دوستان مولانا، فرجام بایستهٔ خود را بیابد.

عشق است اگر حقیقتی هست

باقی بجز استعاره‌ای نیست

قدمعلی سرامی

درآمد

ایران، این سرزمین آسمانی، در طول تاریخ، مفاخری را پرورده است که هرچه بیشتر می‌آییم و از کوه قامتشان بیشتر فاصله می‌گیریم، عظمتشان را بهتر می‌شناسیم؛ بزرگانی که در حوزه‌های مختلف علوم بشری، نام زرّینشان بر تارک اندیشه‌ها خواهد درخشید و برای ما ایرانیان، مایهٔ مباهات و نازش‌اند. یکی از زمرهٔ این جاویدنامان، که بر خوان اسلام و نیز باورهای کهن ایرانی بالیده است، مولانا «جلال‌الدین محمد بلخی خراسانی» است که در لباس یک صوفی صافی‌ضمیر و عارفی هزیر، از هشت سده پیش تا به امروز، در شهرتی دمافزون بوده و «آتش در سوختگان عالم در زده» است. آوازهٔ عالمگیر او بدانجا رسید که سازمان جهانی یونسکو سال ۲۰۰۷ میلادی را در کل جهان به نام او اختصاص داد. گویی بدین اقدام، مولانا از بند تعلق به یک سرزمین خاص آزاد شد و صدای مشترک همهٔ انسان‌ها به شمار آمد.

آماج این کتاب آنست که «قوت جان» یا اصطلاحاً «مأكولات روحانی» را در ذهن و زبان مولانا بررسی کند. منظور از قوت جان، تمام بایسته‌هایی است که حیات روحانی، معنوی و ایمانی انسان را تأمین و تضمین می‌کند. مولوی در این باب، عقیده‌ای دارد که نظیر آن را با این درجه از صراحت و جسارت، در باور سایر عرفای بزرگ نمی‌بینیم. او می‌گوید: این انسان که «حیوان ناطق» است، به واسطهٔ بُعد حیوانیت، محتاج غذاهای غیرمادی و به واسطهٔ برخورداری از قوهٔ ناطقه، نیازمند تغذیهٔ روحانی و معنوی است. و اگر انسان بتواند به هر میزان از تعلق به خوراک‌های مادی بکاهد، به همان اندازه بر وسعت روحانی و ابعاد ایمانی او افزوده می‌گردد. پس بریدن از خلق و عالم ماده یعنی اتصال به خالق و تغذیه از منبع نور، که ذات لایزال ربوبی است.

نیز می‌دانیم که صوفیه (و از جمله مولانا)، معتقد به تکثر عالم‌اند و شمار آن را تا هجده هزار عالم نیز گفته‌اند:

هجده هزار عالم دو قسم بیش نیست نیمی جماد مرده و نیمی آگهی

دریای آگهی که خرده‌ها همه از اوست آن است منتهای خرده‌های منتهی
(غزل ۲۹۸۱)

گستره آفرینش الهی هر اندازه که باشد، یک سکه دو رویه است. یک روی آن «جماد مرده» که به تعبیر امروزیان «سخت افزار عالم» است و روی دیگر «آگهی» است که می‌توان آن را جنبه «نرم‌افزاری عالم» نامید. آنچه ما از عالم ادراک می‌کنیم، همین لایه رویین و صورت دیدارین آن است و به مصداق «يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ» (روم/۷) از عالم غیب و آخرت در غفلتیم. به دیگر تعبیر، صورت را می‌بینیم و از معنا خبر نداریم. یا عالم شهادت را به مشاهده می‌نشینیم، اما از عالم غیب در حجابیم؛ ظاهر را به نظاره می‌آوریم، اما از باطن بی‌بهره‌ایم. پس آنچه ما از همه تکررات عالم به ادراک آورده‌ایم، تنها در حیطه تن عالم است و از جان عالم، که حروف معمایی در پس پرده اسرار غیب است، بی‌اطلاعیم.

در این میان، آن چه اصل و اساس هستی است، همان جنبه ناپیدا و نرم‌افزار خلقت است که چنان جانی در کالبد عالم، مایه قوام و دوام آن است. به همین قیاس، اعتبار آدمی هم به جان و اندیشه اوست. مولانا جماد تن را ترکیبی از رگ‌ها و استخوان‌های گوشت‌آلود دانسته و ارزش گوهر وجودی هر کس را بازسته به اندیشه‌های پنهان وی (آگاهی) خوانده است:

ای برادر تو همه اندیشه‌ای مابقی خود استخوان و ریشه‌ای
گر بود اندیشه‌ات گل، گلشنی ور بود خاری تو هیمة گلخنی
(۲/ ۲۷۷-۲۷۸)

می‌بینیم که وی در پاره نخستین این دو بیت معروف، با رعایت تقدم فضل جان بر جسم، در آغاز بر وجه نرم‌افزاری خلقت آدمی انگشت نهاده و سپس از ضرورت پرداخت به نیازهای جسمی و سخت‌افزاری که در حیطه جماد (گوشت و اسکلت) اوست یاد کرده است. میان اندیشه (نرم‌افزار) و عمل (سخت‌افزار) ارتباطی دوسویه هست. آن دو از هم رنگ می‌پذیرند. تا جایی که حتی اندیشیدن به خورشید، تعالی‌آفرین است:

تخمه خورشید در دل کاشتم سر به سوی آسمان افراشتم
(سرامی)

با این انگاره، اندیشه، ماحصل خورد آدمی است و گوهریست که از دریای مأكولات به قوام می‌رسد: لقمه تخم است و برش اندیشه‌ها لقمه بحر و گوهرش اندیشه‌ها
زاید از لقمه حلال اندر دهان میل خدمت عزم رفتن آن جهان
(۱۶۵۰/۱-۱۶۵۱)

خوارزمی نیز در باب تأثیر لقمه بر اندیشه می‌گوید: «لقمه تخم است و اندیشه ثمر او. و لقمه بحر است

و اندیشه گهر او. چنانکه هر درختی را ثمری است، هر لقمه را اثری است» (خوارزمی، ۱۳۸۴، ج ۲: ۵۴۰). گاهی عاملی نظیر ترس (نرم‌افزار) کاهندهٔ جسم (سخت‌افزار) است.^۱ تقابل دوسویهٔ فوق را در ابیات زیر هم می‌توانیم دریافت که گاهی به اذن الهی، نان (سخت‌افزار) کاهندهٔ جان (نرم‌افزار) است:

لقمه‌ای را که ستون این تنست دفع تیغ جوع، نان چون جوشنست
چونکه حق قهری نهد در نان تو چون خنق آن نان بگیرد در گلو
(۲۱۷۰-۲۱۷۱/۶)

با این وصف این تذکر ربّانی را در کتاب آسمانی‌مان بهتر خواهیم فهمید که «فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَى طَعَامِهِ» (عبس/ ۲۴) زیرا سردی و خاموشی انوار باطنی در گرو لقمه‌های برگرفته از سفرهٔ زمین است. در حقیقت آنان که در بند تن می‌مانند، علی‌رغم کبر سن، کودکان کوی‌اند و در مقابل رهیدگان از هوی، واصلان ساحت عشق الهی:

خلق اطفالند جز مست خدا نیست بالغ جز رهیده از هوا
(۳۴۳۰/۱)

همچنانکه عالم، محصول امتزاج جماد و آگاهی است، تن انسان هم (که خود عالم اصغر است) تابعی از متغیّر عالم است؛ حتی آنچه را که ما قوت یومیّه می‌نامیم، خود ترکیبی از قوای تنی و جانی است که قابلیت تبدیل به همدیگر دارند (ما این مهم را در مبحث «نان و جان» به شرح آورده‌ایم). اما آنان که به علت عدم کنترل هوای نفس و تمایل به شکم‌انباری، از کمترین فرصت‌ها برای تقویّت بنیّهٔ جسمی و مادّی خود در نمی‌گذرند؛ از حقیقت انسانی و رسالت الهی خود غافل‌اند. بنابراین راهی که مولوی، حکیمانه پیش پای طالبان نهاده است، این است که از پوست بگذریم و به دوست برسیم:

هر چه گفתי یا شنیدی پوست بود لیس لبّ العشق سراّ قَدْ فشا
کی به قشر پوست‌ها قانع شود؟ ذو لبّاب فی التجلّی قَدْ نشا
(غزل ۲۶۴)

۱. نقل کرده‌اند که در روزگاران پیشین، حکیمی یونانی، فیلانوس نام، به اتهام جاسوسی، مورد تعقیب دستگاه حکومتی قرار می‌گیرد. ترفند حاکم آنست که با نقشه‌ای مخفیگاه او را بیابد. لذا به هر خانه بزی داده، تا بپروند به شرط آنکه در پایان ماه، ورزش بی‌کم و بیش همان باشد که بوده است. در نهایت تنها کسی که موفق به انجام این مأموریت دشوار می‌شود، صاحب همان خانه‌ای است که فیلانوس را پناه داده است. عمال حکومتی با تفتیش خانه، حکیم یونانی را بازداشت کرده، راز این موفقیت را جویا می‌شوند. او به اعتراف می‌آید که در پایان هر روز برای آنکه بز را از فریبهی برهاند، گرگی را بدو می‌نمایانده است تا هرچه گوشت بر تنش روییده است، فرو بریزد. مویّد این ادعا را که ترس فروریزندهٔ فریبهی و باعث ضعف جسم می‌تواند بود، در قصیده‌ای از خاقانی می‌توان سراغ گرفت که وی با اثبات ارتباط میان نان و جان، در شکایت از مخافت و مصائب زندان گفته است:

راحت از راه دل چنان برخاست که دل اکنون ز بند جان برخاست
... جگر از بس که هم جگر خورده است معده را ذوق آب و نان برخاست
جان شد اینجا چه خاک بیزد تن که دکان‌دار از دکان برخاست
(دیوان: قصیده ۲۶)

انسان آگاه، می‌بایست با غلبه بر تمایلات نفسانی، به حداقل طعام از مطبخ عالم، قناعت ورزیده، روح را به خوراکی از خوان بالا، عادت دهد. یکی از این طعام‌های گوارای نرم‌افزاری، نور حق است که نوعی تصاحب کردن معشوق در اندرون خود است و برخورداری از آن، باعث مرافقت با ملاک و دلدزدگی و ادبار از هر سفره‌ای زمینی است. اما دریغا که به گفته مولانا تنها یکی از هزاران، به این مرتبه از رشد معنوی و اندیشه‌ای دست یافته است:

دیر یابد صوفی از روزگار زان سبب صوفی بود بسیار خوار
جز مگر آن صوفی کز نور حق سیر خورد او فارغست از ننگ دق^۱
از هزاران اندکی زین صوفی‌اند باقیان در دولت او می‌زیند
(۲/ ۵۳۲-۵۳۴)

نظر به تمایل قهری آدمی به التذاذ نفسانی، مجاهده و مبارزه با این کشش طبیعی، کار آسانی نیست. و نوعی شنای خلاف جهت آب را تداعی می‌کند. اما تنها زمانی تلخی ترک این لذت، به گوارایی و اقبال درونی می‌انجامد، که آدمی در دوردست‌ها برای خود مقصد و مقصودی متصور باشد که این لذات دون در نظر او حقیر جلوه نماید و با همت بلند حاضر به فرو نهادن این‌ها به امید وصل آن‌ها باشد. «پس آدمی را از این خوشی‌ها و لطف‌ها که پرتو و عکس حق است، بیاید گذشتن و بر این قدر نباید قانع گشتن، هرچند که این قدر از لطف حق است و پرتو جمال اوست، اما باقی نیست، نسبت به حق باقی است، نسبت به خلق باقی نیست. چون شعاع آفتاب که در خانه‌ها می‌تابد، هرچند که شعاع آفتاب است و نور است، اما ملازم آفتاب است. چون آفتاب غروب کند، روشنایی نماند. پس آفتاب باید شدن تا خوف جدایی نماند» (مولوی، ۱۳۸۷: ۷۴).

اندیشه و سیره عرفانی عرفا، حکایت از تمایل آنان به پرهیز از خوراک‌های تن‌مدارانه و رغبت در نواله‌های روح‌افزایانه دارد. زیرا اقتضای طبیعت‌گرایی، ملال‌آوری و ماندن در حصار تن و بی‌بهره‌گی از عالم آگاهی و حضور است و التذاذات طبیعی، گذشته از زحمت کسب و دفعشان، ناگزیر روی در نقصان و خسران دارند، اما اتصال‌یافتگان به نشأت سبحانی و چشندگان ادواق روحانی و رحمانی، فارغ از خوف و حزن، با عطشی فزاینده، در تنعم همواره و آسایش یکباره‌اند و بنا به اعتقاد ابن عربی، «علما (صاحبان معرفت شهودی) در لذت همیشگی‌اند؛ اما دیگران در سایه‌ای از حیرت، با سرگردانی و گمراهی در هر دو جهان، باقی می‌مانند» (چیتیک، ۱۳۹۰: ۲۲۰). ساختمایه این ادعا که هستی متشکل از دو بُعد «جماد و آگاهی» (سخت‌افزار و نرم‌افزار) است، در این بیت جا خوش کرده است:

۱. معرب دک، به معنی گدائی و خواستن. درخواست و خواهش (فرهنگ فارسی معین). در اصل دق به معنی نوعی گدائی مجاز است. زیرا رسم بوده است که کسی برای تحصیل مراد خود و به حالت نذر، گدایی می‌کرده است (شک، به: بهار عجم). چنانکه هنوز در برخی از دهات کردستان گدایی بعضاً با پای برهنه، از هفت خانه یا بیشتر مرسوم است. در شعر زیر از انوری هم این رسم کهن نمایان است:

اگرچه حاجت دق نیست انوری را لیک به درگه تو کند یارب ار بشاید دق

محبت شمع بزم قدس و ما پروانه بیرون چه حال است این نمی دانم، چراغ آنجا و دود اینجا! (عرفی شیرازی)

آری ذات حق، نور لایزال محبت است و خلق، پروانگانی که دانسته یا نادانسته بال در بال شعله های محبت، از فراق نور، بیقرار و از دور، دودخوار و گرم سوختن اند. آدمی، این پروانه پرسوخته و دل دوخته به مهر خداوندگار، ناگزیر از آنست که وجه جمادی را فدای وجه خدایی کند و از سنگینی کفه حیوانیت به سود کفه روحانیت بکاهد. مگر نه اینست که شیرازه پیدایش و دوام همه پدیدارها و نگرینه های عالم، بر مهر تنیده شده است و جز مهر، باقی تفاله ای بیش نیست:

در خرمن کائنات کردیم نگاه
یک دانه محبت است و باقی همه کاه
(لالدری، به نقل از دهخدا)

با این اوصاف، معلوم می شود که آدمی فراتر از نیازهای جسمانی که لازمه حیات مادی و زمینی و نباتی اوست، از جهات معنوی و فراطبیعی نیز محتاج تغذیه های روحانی است، تا با آن سلامت روح و روان و در نهایت دستیابی به کمال خود را تضمین نماید. از منظر مولانا، اهم قوت های جان آدمی عبارتند از: عشق و محبت، نور، ذکر (تسبیح)، موسیقی، دیدار یار (رویت الله)، سماع عارفانه، سکوت حکیمانه، حکمت، مصاحبت ابدال، بو، خبر (آگاهی)، و حتی جوع و غم عارفانه. ما در این کتاب با بررسی شواهد اندیشه ای مولانا در خلال آثارش، مؤلفه های مذکور را در ذهن و زبان وی جسته و در بوته تحلیل و تبویب آورده ایم.

پاره نخست

تعاریف و مقدمات

مراد از تعبیر «قوت جان» در این کتاب

گفتیم که انسان دارای دو بعد مادی و مجرد (سخت‌افزار و نرم‌افزار) است که باید یک علم ویژه به تربیت جسم او پرداخته، و علم دیگری به رشد و تربیت روحی او توجه کند. انسان صرف‌نظر از نیازهای جسمانی، که مایه بود و باش حیات مادی و زمینی و نباتی اوست، از جهات معنوی و فراطبیعی هم نیازمند جذب انرژی‌های معنوی و محتاج تغذیه‌های روحانی است، تا بتواند سلامت روح و روان و در نهایت کمال خود را حاصل نماید. منظور از قوت جان یا ماکولات روحانی، تمام آن چیزهایی است که برای حیات روحانی و معنوی انسان بایسته است.

در باب استعمال دو اصطلاح سخت‌افزار و نرم‌افزار در حوزه دانش این نوشته، باید گفت: عالم خلقت دو وجه دارد. یک روی آن «جماد مرده» که به زبان امروزیان «سخت‌افزار عالم» است و روی دیگر «آگاهی» است که می‌توان آنرا جنبه «نرم‌افزاری عالم» نامید. به همین قیاس، انسان نیز در پدیداری و خلقت، مانند کل هستی از دو جنبه جماد و آگاهی (جسم و روح) برخوردار است و اعتبار آدمی به جان و اندیشه اوست. مولانا تن را ترکیبی از رگ‌ها و استخوان‌های گوشت‌آلود دانسته و ارزش گوهر وجودی هر کس را باز بسته به اندیشه‌های پنهان وی خوانده است: (۲۷۷-۲۷۸). آنچه در این نوشتار بدان پرداخته‌ایم باورهای مکتب ذوقی و اندیشه‌ای مولانا جلال‌الدین بلخی در این باره است که روح برای تغذیه و تداوم حیات، نیاز به موادی دارد که از راه امعاء و احشاء قابل جذب و سپس استحاله است:

سنگ سیاه تا نشد از خویشتن فنا نی زر و نقره گشت و نه ره یافت در نقود
(غزل ۸۶۳)

از این رو در ترازوی مصلحت‌اندیشی، بایستی کفه تن را فدای کفه جان کرد. زیرا التفات به تن

و اجابت خواهش‌های تنینه، همان است که گناه نخستین را بر گرده آدم نهاد و باعث هبوط شد:

نان برون راند آدمی را از بهشت نان مرا اندر بهشتی در سرشت
(۲۷۹۸/۱)

ولیکن رستگان از تعلّق تن، فرشته‌خویان بی‌نیاز از آب و نان‌اند که جانسان با جانان قوت و قوّت می‌یابد و به شأن رفیع «عاشقی» نائل می‌آیند تا جهان بر مدار جان آنان در سماع و رقص درآید:

رستم از آب و ز نان، همچون ملک بی‌غرض گردم، در این در چون فلک
بی‌غرض نبود به گردش در جهان غیر جسم و غیر جان عاشقان
(۲۷۹۹/۱ - ۲۸۰۰)

به باور مولوی از آنجا که تن ظاهر است و جان در خفا، رابطه آن‌ها رابطه ظاهر و مظهر است. روح انسان، جوهری مجرد است، و بدن و قوای آن مظاهر روح هستند. مثلاً روح در عضو سامعه، مظهر سمع است و در لامسه، مظهر لمس و در عضو واهمه، مظهر وهم و در عضو متخیله، مظهر خیال. مولانا رابطه انسان و خدا را نیز از همین سنخ می‌داند:

خود تو می‌خوانی، نه من، ای مقدا من که طورم، تو موسی، وین صدا
کوه بیچاره چه داند گفت چیست؟ ز آنکه موسی می‌بداند، که تهی است
کوه می‌داند به قدر خویشتن اندکی دارد ز لطف روح تن
تن چو اسطرلاب باشد ز احتساب آیتی از روح همچون آفتاب
(مثنوی، ۱۸۹۸-۱۹۰۱/۵)

و لذا هرچه از بدن پدید می‌آید، متأثر از عزم روح است. مولانا در موضعی، خاصیت اعجاز‌گری روح در عرصه تن را مستند به کریمه «فَقُلْنَا اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ نَسِيمًا» (بقره/۶۰) به توان چشمه‌رویاندن عصای موسی از دل احجار مانند کرده است:

موسی نهان آمد، صد چشمه روان آمد جان همچو عصا آمد، تن همچو حجر آمد
(غزل ۶۱۳)

از این جهت، نیازمندی هر کدام نیز، به فراخور ماهیتشان متفاوت است یعنی غذای جسم از جنس ماده و برآمده از عالم کون و فساد؛ اما غذای روح، میوه عالم معنا و معرفت است. همان‌سان که جسم برای تداوم حیات عنصری، محتاج تغذیه است، روح نیز برای نشاط، محتاج لقمه‌های آسمانی است و هر یک از جسم و روح استعدادی مجزا و دهان و گلوئی متفاوت دارند:

حلق بخشد جسم را و روح را حلق بخشد بهر هر عضو جدا
این گهی بخشد که اجالای شوی وز دغا و از دغل خالی شوی
(۱۸۳ - ۱۹)

مولانا خود برای نجات آدمی از مرداب دنیاطلبی و آشوب‌های دایمی آن، نسخه‌ای ناب و جان‌دارویی کم‌یاب پیچیده است و بر آنست که «اکنون جهد می‌باید کرد که در اندرون، نوری حاصل کنی تا از این نار تشویشات، خلاص یابی و ایمن شوی» (مولوی، ۱۳۸۷: ۱۰۷). چرا که سخت ایمان دارد که:

وان را که مدد ز اندرون‌ست زین عالم بی‌مدد نترسد
(غزل ۷۰۳)

انسان به مثابه گل سرسبد هستی و زبده مخلوقات متکثر، و به حکم «اللّٰهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَوَاتٍ وَ مِنَ الْاَرْضِ مِثْلَهُنَّ» (طلاق/۱۲) خود عالمی صغیر است که از نظرگاه پیچیدگی‌های خلقت و به مصداق لفظ کریمه «مثلن» در آیه مزبور، با آفرینش آسمان‌ها و زمین برابر دانسته شده است. این شاهکار آفرینش که حتی تبریک ربّانی را نیز بر ذات خود برانگیخته است، همچون عالم خلقت دو لایه بیرونی و درونی دارد. به مقتضای جسمانیّتش که بعد حیوانی او را نشان می‌دهد، در پی تغذیه‌های مادی و غذاهای فرودین و این سری است و از دیگر سو به مقتضای انسانیتش که بیانگر بعد روحانی اوست، در پی تدارک مأكولات روحانی و فرا مادی:

حق زمین و آسمان بر ساخته‌ست در میان بس نار و نور افراخته‌ست
این زمین را از برای خاکیان آسمان را مسکن افلاکیان
مرد سفلی دشمن بالا بود مشتری هر مکان پیدا بود
ای ستیره هیچ تو بر خاستی خویشتن را بهر کور آراستی
گر جهان را پر در مکنون کنم روزی تو چون نباشد چون کنم؟
(۲۳۸۶/۱-۲۳۹۰)

اهمیت و ضرورت پرداختن به «قوت جان»

در روزگار ما، که دامنه دانش بشری در حال گسترش و فزونی است و کاوش‌ها و رهیافت‌ها، نو به نو بر دریافت‌ها و چشم‌اندازهای نوین بشری می‌افزایند؛ جای دریغ است که بخش بسیاری از این تکاپوها بر دایره خورد و پرورد آدمی چرخیده و در این میان، سهم پرورده‌گی روح و برکشیدگی روان انسان در پرده غفلت و مسامحت مانده است. اگر خرمن یافته‌ها و بافته‌های بشر معاصر را ژرف‌تر بکاویم، انصاف خواهیم داد که قاطبه تلاش‌های او در حوزه تن، تنیده است و وجه «جان» و «آن» خود را جاهلانه فرو نهاده است.

امروزه تئوری‌تراشان و نظریه‌پردازان در عرصه‌های سیاسی و نظامی و اقتصادی با کشاکشی پیشتازانه در تلاش و تکاپوی مداومند، اما در ماحصل تدبیرات آنان، تئوری راستینی برای برکشیدن روح و نجات روحانی بشر اندیشیده نشده است. گرچه امروزیان «از پی یک مصلحت، صد خون می‌کنند» و با وسواسی موشکافانه، سازمان‌ها و قوانین نوین برمی‌تراشند؛ اما برای احیای معنویت خویش که راهکارهای عملی آن را هم در سیرت و سیره پیشینیان خود دارد، کاری شایسته از پیش

نبرده‌اند. این بیماری بشر اگرچه هنوز نزد برخی در حالت کمون است، اما اهالی انصاف و آگاهی را به فریاد واداشته است:

«نمایان‌ترین مشخصه نوع انسان، اختلاف عمیق موجود میان وسایل مادی وی برای تأمین نیازمندی‌ها و بنابراین حصول رضامندی اولیه، به برکت صنعت و علم از سویی و از سوی دیگر فقر و بی‌نوایی واقعی غالب افراد است که در شهرها گرسنه و محروم و عریان و بی‌ساز و برگ و درمانده و کوفته از خستگی، به سر می‌برند... از این لحاظ می‌توان گفت که نوع بشر بیمار است. و آن بیماری عقب‌ماندگی ساده‌ای به معنای وقفه در مرحله خشونت و سنگدلی جانوران نیست که اگر چنین باشد خود نمودگار تضاد و تعارضی ناموزون با رشد روانی اوست؛ بلکه خطرتر از آن، یعنی رجعتی حقیقی و سقوطی در وادی انحرافات و کژی‌های خلاف طبیعت است که جانوران غالباً از آن مصون مانده‌اند. چنین پیداست که آدمی این امتیاز خاص را داراست که با زیاده‌روی و بی‌اعتدالی در هر کاری عمرش را کوتاه کند و به طرز متناقضی، در میان گنج، ژنده‌پوش و چرکین و فقیر و بی‌چیز به سر برد و توانایی بیزاری و تنفر بی‌حد و حصر داشته باشد و نیز قدرت رنج دادن و ویران‌سازی به اندازه‌ای که مایه شگفتی هر ناظری است. حتی تمدنی که بشر بدان می‌بالد، چیزی جز واکنش در قبال اضطرابی بیمارگون و نیز ناخوش احوال به دانایی و شناخت، برای کاستن از بیم و هراسش نیست» (آلندی، ۱۳۷۸: ۲۱۸-۲۱۹).

به همین دلیل است که نوع بشر اعتدال‌گریزی، ترکیب متعادل فطری و درونی و روشنایی طبیعی و خداداد خود را در معرض زوال و نیستی آورده است. منظور ما از مغفول ماندن روحانیت بشر معاصر، آن نیست که هیچ توش و توانی در این راه مصرف نمی‌شود، بلکه مراد آن است که عرفان امروز آنچنان غالب و محتوای خود را به بیراهه برده است که دیگر صبغه‌ای از آن تعالی روحانی که در تعالیم پیشینیان ما هست، در آن دیده نمی‌شود.

امروزه هرچند از هر گوشه و کناری، شاهد ظهور و حضور مکاتب و نحله‌های گوناگون در باب مسائل مربوط به روح و عالم معنا و تهذیب و تزکیه روحانی هستیم اما باید گفت: «مکتب‌های نوین، آماج خود را توضیح عقلانی و علمی (scientifique) عوالم فراحسی قرار داده، و می‌کوشند تا به تمسک به اکتشافات تکنولوژیک و پیشرفت‌های علوم جدید، برای تحکیم نظریات خود دلایل خردپسندی بیابند. غافل از آنکه هرگز نمی‌توان با ادراکات حسی جسمانی و یا نیروی عقل و تخیل و توهم، به عرصه عوالم معنی و فراحسی راه برد. یا فضای پاک آنجا را با استفاده از مواد مخدر یا محرک پیمود» (آزمایش، ۱۳۷۹: ۶). آنچه عرفان به دنبال آن است نه مسکوت و منکوب کردن جنبه دنیاگرایانه، که ایجاد تعادل میان وجه مادی و حسی انسان با عالم فراماده (متافیزیک) است که طبیعتاً دستیابی به این مهم با عملکردهای بشر معاصر (از طریق تقویت خیال و توهم و ذن و یا کاربرد روان‌گردان‌ها و مواد مخدیری) راه به جایی نخواهد برد؛ زیرا:

زان سوی حس عالم توحید دان گر یکی خواهی، بدان جانب بران
(۳۱۱۲/۱)

آنان که عروج روح و نشئه‌های عرفانی را (که پهلوی به پهلوی عالم غیب و نه شهادت دارد) در قلمرو جسم و ماده می‌جویند، راهشان به ترکستان است. چرا که مولانا جسم را سایه آن مرغ روحانی و افلاک‌نشین دانسته است که خود در عالمی فرادست می‌پرد و کوتاه‌فکران کج‌اندیش، آن را در حصار حس و ماده می‌جویند، که از منظر او نتیجه آن جز تهی ماندن تیردان عمر نیست:

مرغ بر بالا و زیر آن سایه‌اش می‌دود بر خاک پَران مرغ‌وش
ابلهی صیاد آن سایه شود می‌دود چندانکه بی‌مایه شود
بی‌خبر کان عکس آن مرغ هواست بی‌خبر که اصل آن سایه کجاست
تیر اندازد به سوی سایه او ترکشش خالی شود از جست و جو
(۴۲۲۰/۱-۴۲۲۳)

نیز آنان که تنها از شوره‌زار عالم چشیده‌اند، از زلال جیحون و فرات عالم بالا ذوقی ندارند:

ای که اندر چشمه شورشست جات تو چه دانی شطّ و جیحون و فرات
ای تو نارسسته ازین فانی رباط تو چه دانی محو و سکر و انبساط؟
ور بدانی نقلت از آب و جدست پیش تو این نام‌ها چون ابجدست
ابجد و هوز چه فاش است و پدید بر همه طفلان و معنی بس بعید
(۲۷۳۷/۱-۲۷۴۰)

در باب مردود دانستن التفات فراوان به مطالبات جسمانی، باید اذعان کرد: طایفه‌ای که به خوردن غذاهای طبیعی و مأکولات مادی خو گرفته‌اند، غالباً دچار کسالت و بیماری و خمودند، اما آنان که دل بر جاذبه طعام‌های معنوی و گوارایی شراب‌های فراطبیعی نهاده‌اند، از پرمردگی به دور بوده، روحی نشاطمند و سرزنده دارند. اینان کسانی هستند که مزاجشان تبدیل ماهیت یافته و «دایه لطف الهی، طفل جان ایشان را از شیر طبیعت بازداشته و بر جاذبه انواع غذای معنوی گماشته و از تمتّع پستان به تفرّج بستان کشیده» (خوارزمی، ۱۳۸۴، ج ۴: ۱۳۱۸). در این جا نیز منظور ما از شهوات، خواسته‌های مجازی و زیاده‌خواهی‌های نامعقول و تن‌گرایانه است که با منطق و عقل و شرع، هماهنگی ندارند و ما را از رسالت و هدف اعلای حیات دور می‌کند، و گرنه خواسته‌هایی که در حدّ منطقی و شرعی و در چارچوب بندگی مورد نیازند، معقول و پسندیده‌اند و بی‌توجهی به آن‌ها مذموم است. نزد عرفا، حرمت دنیا و نعمات دنیوی (سخت‌افزارهای آفرینش) که بستر تقویت وجه نرم‌افزاری خلقت‌اند کمتر از داده‌های غیبی در مجالس روحانی نیست:

کیست در این شهر که او مست نیست کیست در این دور کز این دست نیست

کیست که از دمدمه روح قدس
حامله چون مریم آبست نیست
کیست که هر ساعت پنجاه بار
بسته آن طره چون شست نیست
چیست در آن مجلس بالای چرخ
از می و شاهد که در این پست نیست
(غزل ۵۱۳)

التذذات معقول عالم خاکی، نمودگاری از ادواق روحانی و فراخاکی است. چنانکه می‌بینیم
گاهی خود مولانا به اقتضای طبیعت، ناگزیر از قطع رشته کلام و گرایش به سفره طعام بوده است:
خمش که خوان بنهادند و وقت خوردن شد
حریف صرفه برد گر تمام برخوانی
(غزل ۳۰۹۳)

بسیار مگو که وقت آش است
چون گرسنگی قوم شش تاست
(غزل ۳۸۲)

به عقیده مولوی، حیات راستین، طلب لذت از چرب و شیرین عالم نیست؛ بلکه درک التذات
حیات حقیقی، بازسته به بریدن از پستان دنیاست. زیرا نهایت دلبستگی به مظاهر مادی، قوت
حاصل از نان است. اما نتیجه فطام از این مستلذات، مشاهده جانان. بر همین مبنا، سروده است:

لب را تو به هر بوسه و هر لوت میلا
تا از لب دلدار شود مست و شکرخا
تا از لب تو بوی لب غیر نیاید
تا عشق مجرّد شود و صافی و یکتا
(غزل ۹۶)

و گفته‌اند: «چون معده را از مشتهیات نفسانی خالی سازی، و به مستلذات جسمانی نپردازی،
هرآینه ابای خوان «أبیث عند ربی» را سزاوار گردی و از نعمت دیدار دلدار برخوردار شوی»
(خوارزمی، ۱۳۸۴، ج ۴: ۱۳۱۸). با این حال مولانا تنها زمانی رخصت رقص مستانه به ما داده است
که با درهم شکستن انانیت، از زخم ناشی از متابعت شهوات، پنبه برداریم و بدان‌ها اعتنایی نکنیم:
رقص آنجا کن که خود را بشکنی
پنبه را از ریش شهوت برکنی
(۹۵/۳)

او در دیوان کبیر نیز با نصیحتی مشفقانه از ما درخواست‌است تا با رهیدن از قیود هستی و
جهیدن از تنگنای خودپرستی به درگاه پروردگار روی آوریم و بدانیم که گوشت‌پاره‌های پیکر، متاع
قلیلی است که شایسته التفات آسمانیان نیست بلکه باید جان را شایسته قربانی جانان ساخت:

شما را بی‌شما می‌خواند آن یار
شما را این شمایی مصلحت نیست
در این مطبخ که قربان است جان‌ها
چو دونان نان ربایی مصلحت نیست
بگو آن حرص را و آن راهزن را
که مکر و بدنمایی مصلحت نیست

چو پا داری برو دستی بجنبان!
ترا بی‌دست و پایی مصلحت نیست
(غزل ۳۴۳)

مع‌الوصف، می‌دانیم که امروزه مسأله مدیریت جسم، پرورش اندام، تهیهٔ متدهای متنوع غذایی، تمایل به گزینش رژیم‌های مختلف تغذیه و جراحی‌های مالایلزم فیزیولوژیکی (از قبیل انواع جراحی‌های پلاستیک و ساکشن‌ها)، بخش قابل اعتنائی از لایگان اجتماعی و اندیشه‌های عمومی را در بر گرفته است و در این میان، لزوم رسیدگی به روحانیت آدمی، که اصالت انسان هم بدان است، مغفول مانده است. و متأسفانه به نظر می‌رسد در زمینه بررسی نیازمندی‌های روحانی بشر (بویژه بشر معاصر) خلأ تحقیقاتی عمیقی وجود دارد که نگارندگان این کتاب می‌کوشند، تا بخشی از آن را بسته به توانشان پاسخ گویند. هرچند امروزه بشر تلاش‌های متافیزیکی زیادی هم که مربوط به بدن مثالی و روحی اوست از خود نشان داده است که نیل به آن‌ها دور از دسترس نیست، تلاش‌هایی نظیر: هاله‌بینی، انرژی‌درمانی، آیروبیکی، مدیتیشن، تله‌پاتی، هیپنوتیزم، یوگا، عرفان‌های نوظهور و... که هر کدام ابزارهایی برای تقویت جنبه روحانی و ماوراءالطبیعی بشر است؛ اما باید دانست مادامی که این ابزارها رنگ و بوی معنویت نداشته و در خدمت تکامل و تعالی روح انسانی نباشند، محکوم به بی‌نتیجگی‌اند.

از گفتن دور نماند که صرف مادی یا معنوی بودن یک غذا، موجبات رد یا قبول آن را فراهم نمی‌آورد؛ به این معنا که هرچه خوراک دنیوی و سخت‌افزاری است مردود، و هرچه تغذیهٔ معنوی و نرم‌افزاریست مقبول باشد. وجود ما همان معمایی است که از نان، جان می‌سازد و از پروتئین، قند، چربی و... به رشد و آگاهی روانی می‌رسد و از دیگرسو می‌تواند با غذاهای نرم‌افزاری (موسیقی، حکمت، عشق و امثال آن) فربه‌تر شود و بر ابعاد جسمانی‌اش بیفزاید. مثلاً دلدادهای می‌تواند از قبل یک ساعت مصاحبت با دلدار و تنها با شنیدن سخنان او حتی از دور، به نشاط و فربهی تن برسد. آنچه گفتیم مبین تقابل دوسویه میان ماده و انرژی است که ذاتا توانش تبدیل به هم را دارند. نکتهٔ نغز اینست که بر اساس تقسیم‌بندی جهان به‌ظ دو قسم: جماد مرده و آگاهی، خوراک‌های تنینه در خدمت وجه جمادی، و غذاهای روحانی زمینه‌ساز رشد آگاهی ماست. گرچه گاهی بنابر غفلت و کج‌راهگی، این امر می‌تواند خلاف اصل مذکور نیز باشد، کما اینکه بشر معاصر سماع و رقص و موسیقی و عشق را در خدمت فربهی تن درآورده است.

فلذا با توجه به معضلات موجود در عرصه حیات بشر هم‌روزگار، و ناکامی و بی‌نتیجگی ابزارهای مادی، در تکامل و تعالی روح انسانی، پرداختن به نیازمندی‌های روحانی، اهمیت مضاعف می‌یابد. پدیدآورندگان این کتاب، خواهند کوشید، به توان خود راهکارهای مناسب و عملی را در این باره، از لابلائی معارف و موارث غنی عرفانی در آثار مولانا، فرا راه علاقمندان تعالی روحی و معنوی بشر قرار دهند. بمتنه و فضله.